" سید ضیا "
مرد اول یا دوم کودتا
دکتر صدرالدین الهی

نقد و معرفی: ا.ح.دیّانی

آنان که برای فصلنامه‌ها قلم می‌زنند در سنجش با نویسندگان نشریات دیگر مانند روزنامه، هفته نامه و ماهنامه‌ها، شبیه به شرکت کنندگان در مسابقه‌ی دو ی ماراتُن (۱) هستند که از نخست و با علم به عقب ماندن در این مسابقه، سلانه سلانه به راه می‌افتند و و دیر تر از همه به پایان خط می‌رسند؛ شگفت آن که همیشه تعدادِ زیادی از تماشاگران در استادیوم را منتظر رسیدن خود می‌یابند . آنهایی که ارزش رقابت را فقط در سکوی مقام قهرمانی می‌جویند، با رسیدن قهرمان به ورزشگاه آنجا را ترک می‌کنند تا بار دگر و در جای دگر برای قهرمان بعدی هورا بکشند؛ ولی آنان که می‌مانند، در انتظارند ببینند چه کسانی از پای نیفتاده و راه را طی کرده اند.

این است حکایت ما در فصلنامه؛ دیر، اما به مقصدی که داریم می‌رسیم. بهانه‌ی این پیش‌درآمد، اشاره به کتابِ مستطاب دکتر صدرالدین الهی است که از" رو نمایی „ اش چند ماهی است می گذرد.

می گویند ماهی را هر وقت از آب بگیری، تازه است. این مثال مصداقی برای هر نوشته نیست که باز باید اضافه کنم : گاو نر می‌خواهد و مرد کهن ! گاو نر، قلم دکتر است و مرد کهن، خود اوست با کوله باری از سال‌های متمادی تجربه‌ی نویسندگی در زمینه‌های متفاوت؛ نوشته‌هایش از جان بر می‌آید وبر دل می‌نشیند .

در همین جا و در پرانتز باید حرف دلم را نیز بزنم. آرزو داشتم که دکتر الهی، جُنگی از قصه‌های دل نشین و روح پرورش را نیز منتشر می کرد تا با جان و دل در باره‌ی آن می‌نوشتم. به یاد می‌آورم سال‌های نخستین مهاجرت را که همیشه در انتظار کیهان نوروزی چاپ لندن بودم ؛ دکترقصه ای می‌نگاشت و مرا همراه با مرغ خیال به دیارِ دیر آشنای سرزمین مادریم به پرواز در می‌آورد . به کوچه پس کوچه‌های کودکی و نوجوانیم سر می کشیدم و در و همسایه، دوست و همکلاسی‌هایم را می‌دیدم و آهی به رضایت از سینه بیرون می‌دادم و کوتاه مدتی، غُربت دوری یار و دیار را فراموش می کردم .

باری ... به روال همیشگی این بخش، نخست باید به معرفی کوتاهی ازآن چه در کتاب آمده است بپردازم ، که می‌پردازم و سپس به نقد آن که : بازی با دُم شیر است !

دکتر صدرالدین الهی ازهمان اوان جوانی که قلم، این „ آلت قتّاله"(۲) را به سان ابزاری برای به تجسم در آوردن زندگی و عشق - درقصه‌های شیرین و خیال بر انگیزش – و حربه ای برای مبارزه در راه رسیدن

به آزادی – در مقاله ها وتفسیرهای سیاسی اش – برگزید، هماره آن رادر کف داشته و هردو با هم " بزرگ" شده اند؛ از این روی نقد و یا به دیگر سخن، مَحک و معیار زدن به آن چه در کتاب آمده و از فکر و قلم او تراوش کرده، کار آسانی نیست وهمان طور که نوشتم، بازی با "دُم شیر" است.

در یک نگاه آسان گیر، نوشتارهای ادبی در حیطه ی مسایل سیاسی وَ اجتماعی ،به دو بخش کلی تقسیم می‌شوند :

الف- مقالات و یا کتاب‌هایی که به مسایل روز و در ارتباط با زمان و مکان خاصی می‌پردازند و معرف فرهنگ زمان خود هستند، و ب – جستارهایی که کلی و فرا تاریخی اند (۳)

کتاب" سید ضیا" در رده ی نخست جا دارد که به هر عنوان می‌تواند سر فصلی برای گشودن رمز و راز یکی از مهم‌ترین رویدادهای سیاسی تاریخ معاصر ما باشد . ما ایرانی‌ها هنوز بر سرِ آن چه در بیست و هشتم امردادماه ۱۳۳۲ خورشیدی در سرزمین ما روی داد، به قولِ ملایان ، به اجماعی نرسیده ایم : کودتا یا قیام ؟!...

باشد که نویسنده با انتشار این کتاب، سر نخی به دست پژوهشگران تاریخ معاصرمان برای باز کردن کلاف سر درگمِ ظهور و سقوطِ „ پدر و پسر" بدهد .

„کتابروزنامَه" شامل مصاحبه‌های متعددی است که نویسنده در دراز مدت و در زمانی خیلی دور برای ما و خیلی کوتاه برای تاریخ، با سید ضیاءالدین طباطبائی به عمل آورده و نگاه داشته است. انتشار کتاب در دوره ی پهلوی دوم امکان پذیر نبود- که اشاره ای به آن خواهم داشت – ولی چرا پس از انقلاب و گذشت بیش از سه دهه – آن هم دربرون مرز- انتشارش به تأخیر افتاد، پرسشی است که جواب آن یا نشان از صبر و حوصله‌ی مصاحبه گر دارد و یا دلیلی دیگر که حداقل برای منِ خواننده کتاب روشن نیست؛ البته که : „صلاح کار خویش، خسروان دانند."

حکایت این رویداد مهم در تاریخ معاصر مان را بایستی که به طور مشروح و مفصل خواند؛ نقلِ دست و پا شکسته و کوتاهش، راه به جایی نمی‌برد. خوانندگان گرامی فصلنامه که علاقمند به این گونه جُستارها هستند، بی تردید کتاب „سید ضیا ، مرد اول یا مرد دوم کودتا" را خواهند خواند؛ در این راه باید یا رومی، روم بود و یا زنگی زنگ .

محور اصلی „کتابروزنامه"، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی است که به گفته‌ی „سیدضیا"، نقشه اش را خود او طراحی کرد، مخارجش را انگلیس‌ها تأمین کردند و رضا خان، سردارسپه، فرماندهی عملیات نظامی را به عهده داشت. به گفته‌ی نویسنده: „این اثر بر خلاف کتاب‌های تاریخی و سیاسی متعارف، مطلقاً یک اثر تاریخی و تحلیلی متکی بر استنباط‌های مؤلف و مراجعه به اسناد و آرشیو ها نیست... کار در حد معرفی سید ضیاءالدین، آن چنان که یک روزنامه‌نگار با وی حشر و نشر و نشست و برخاست‌هایی داشته، صورت گرفته است." که از دید من نه تنها از ارزش کتاب کم نمی کند، که به آن می‌افزاید. مؤلف کتاب، قضاوت را به عهده‌ی خواننده کتاب می‌نهد، „واقعیت" را به سانِ „ حقیقت" جلوه نمی‌دهد.

این گونه شیوه‌ی تفکر را فقط می‌توان ازکسی انتظار داشت که به حرمتِ قلم و کلام آگاه است و راستی و درست بودنش را پاس می‌دارد.

دیدگاه من به این کتاب از منظر و زوایای دیگری است. در باره‌ی دکتر صدرالدین الهی، مصاحبه

گری حرفه ای که تا به منظور و گرفتن جوابی برای پرسش اش نرسد از پای نمی‌نشیند، مختصری نوشتم و در مورد همسر ایشان بانو عترت الهی که در تألیف کتاب، همگام و همپای مؤلّف کوشیده است، نقل گفتار دکتر الهی ارجح است؛ جایی که آب هست، تیمم جایز نیست :

„ مصاحبه ها به همّت همسرم عترت، همراه با یادداشت‌هایی که به صورت نت برداری در همان زمان نوشته بودم ... دست مایه‌ی تهیه این اثر گردید و مثل همیشه گردنم زیر بار منّت مهربانی های اوست."

در مورد سیدضیا، بهانه‌ی این کتابروزنامه مفصل‌تر خواهم نوشت که با شخصیتِ این „سیُّدجلُنبر"-به قول خودش – بیش‌تر آشنا شویم .

سید ضیا، خیلی خوشمزه بود !

به دوران نوجوانی ام باز می گردم که دهه ای از ۲۸ مرداد سال ۳۲ گذشته بود و شاه، " خدایگان شاهنشاه آریا مهر" لقب گرفته بود. همزمان با این دوران بود که برای نخستین بار "مزّه " نام سید ضیا را چشیدم و چقدر خوشمزه بود! نام او برایم مترادف با انجیرهای درشت و خوش خوراکی بود که به همراه نوه عمه ام از باغش در "اوین" یواشکی می کندیم و با لذّت می‌خوردیم .

پیش از آن که این قسمت از دهکده‌ی زیبای اوین تبدیل به زندان و شکنجه گاه مخوفی برای آزادیخواهان قبل و بعد از انقلاب شود، اردوگاه تابستانی افسران ارتش بود. من و نوه عمه ام که که هم سن و دوست بودیم و پدرش سرهنگ ارتش، چند تابستانی را در آن بهشت به خوشی گذراندیم و میوه‌ی ممنوع را کندیم و خوردیم و خداوند باغ هم خبر نشد؛ غافل از آن که او با آن خدای بداخلاق و اخمو که: حوا" را به جرم یک گاز ناقابل به سیب، از باغ بهشت بیرون کرد، سَرو سِرّی دارد! چرخ چرخید و چرخید و اوین زیبا تبدیل به:

" باغ خالی، باغچه خالی، شاخه خالی ... خانه خالی " شد .

نسل ما به مدرسه و دانشگاه رفت؛ تاریخ هم خواندیم ، می‌دانستیم کوروش بزرگ در ۲۵۰۰ سال پیش چگونه به تخت سلطنت رسید ، ولی از رضا شاه هیچ نمی‌دانستیم، سید ضیا که جای خود داشت. خدائیش برای "خدایگان" تحصیل کرده‌ی سوییس خوبیت نداشت که جوانان بفهمند پدرش، بنیانگذار سلطنت پهلوی قزّاق ساده ای بوده که زمانی در خدمتِ شاهزاده فرمانفرمای قاجار به نگهبانی او اشتغال داشته است !

سید ضیا و انجیرهای خوشمزه اش را به فراموشی سپرده بودم که بار دگر در دانشکده و از صحبت-های در گوشی دانشجویانی که سرشان بوی قرمه سبزی می‌داد، نام سید ضیا، کودتای سوم اوت ۱۲۹۹ و سردار سپه را شنیدم. باورم نمی‌شد که به باغ چنین کسی دستبرد زده باشم. مزه‌ی انجیرها را دوباره و با لذتی دو چندان در زیر زبانِ خاطره ام مزمزه کردم. و باز همانجا بود که با نامِ دکتر صدرالدین الهی نیز آشنا شدم. رشته‌ی تحصیلی ام در دانشکده علوم ارتباطات، روزنامه نگاری وَ مطبوعات نبود و افتخار شاگردی استاد را پیدا نکردم و باز هم غافل از آن که استاد، نه یواشکی ، که رو در روی سیدضیا نشسته و از انجیرهای خاطره اش ،او هم چشیده است.

مرد اول یا دوم کودتا

زاویه دیگر نگرش به کتاب مربوط به "سید ضیا" است که موضوع اصلی و بهانه ی این اثراست. مرد

اول یا دوم کودتا بود؟ خوانندگان هوشمند کتاب پس از مطالعه‌ی کتابروزنامه خود داوری خواهند کرد؛ ولی من در این جستار درپی آنم که "سید ضیا" را بهتر بشناسم و به خوانندگان گرامی فصنامه معرفی کنم. به راستی که بود؟ چگونه می‌اندیشید؟ راستگو بود؟... و به زبانی محاوره ای و عامیانه : آیا چیزی بارش بود ؟... و یا این که بازی روزگار و دست سرنوشت او را در زمان و مکانی قرار داد که اکنون پس از گذشت نزدیک به یک سده، دکتر الهی بهانه‌ای به دستمان داد که به گفتگو در مورد او بنشینیم؟ این پرسش‌هایی است که به آن می‌پردازم و در ادامه نوشتار با نقل گفتار های خود او می کوشم او را بهتر بشناسیم .(۴)

به گفته‌ی مؤلف کتاب: „ باید درباره‌ی این آدم، آن چنان که هست قضاوت کرد. در این قضاوت نباید تحت تأثیر کلمات شیرین و عبارات زیبا و تعارفات حسا ب شده اش قرار گرفت و نه باید به گفته هایی که مخالفینش در باره‌ی او انتشار داده اند دل بست و اعتنا کرد."

به اعتبارِ گفته‌ی مؤّلف کتاب، جمله‌ها و عِبارات نقل شده از سوی سیدضیا در کتابروزنامه را از آنِ او و ویرایش و پیرایش نشده تلقی می کنم که گه مرا به فکر و گاه به شگفتی می‌انداخت؛ کسی که لنین وسوسیالیزم و موسولینی و فاشیسم راهمزمان می‌ستاید!

سیّد ضیاءالدین طباطبائی، دستار بندی که کودتا را ازخود آغاز کرد

می گوید(نقل به مضمون) نخواستم اگر موفق شوم، آخوندها به بهانه‌ی عبا و عمآمه ام خود را شریک بدانند؛ ریشم را تراشیدم و کراوات بستم ! که گویای شناختِ درست و به جای اواز این جماعت است. سید ضیاء الدین، در شانزده سالگی دست به انتشار روزنامه‌ی „ ندای اسلام" می‌زند که مخالف قانون است و برایش گرفتاری درست می کند. می‌پرسد : „ این کدام قانون است که اجازه می‌دهد یک پسر شانزده ساله به نام شاه [احمد شاه] بر مقدرات مملکتی حکومت کند اما اجازه نمی‌دهد پسر شانزده ساله[دیگری] عقاید و افکارش را بگوید و بنویسد ؟"

سید ضیا، صادق هدایت نیست و با پس زمینه‌ی اسلامی فکری‌اش نمی‌توان روشنفکرش نامید، اما همانند او، نه سال‌ها، که سده‌ها از شیوه ی تفکر حاکم بر جامعه، جلوتر است. می گوید :

„ ... اگر فقر و بدبختی دامن گیر ملت ماست، این فقر و بدبختی از ناحیه روس و انگلیس نیست ... از ناحیه رجالی است که با برافراشتن پرچم روس و انگلیس بر سرِ درِ خانه‌ی خود افتخار می کنند. „

این گفته را „هانا آرِنت"(۵) فیلسوف و متفکر آلمانی و در سده‌ی بیستم میلادی به صورت دیگری بیان می کند:" هیچ رژیم توتالیتر و دیکتاتوری بدون کمکِ روشنفکران کوته بین، پا نمی گیرد."

سید ضیا روزنامه نگار بوده و پیش از کودتا هم روزنامه ای منتشر می کرده است. پس از کودتا، نه تنها روزنامه‌ی خودش، که جلوی انتشار تمام روزنامه‌ها را می گیرد ؛ به این بهانه که „ آن یک وضع اضطراری بود" و اضافه می کند: „... من معتقدم وقتی آدمی به قدرت رسید، باید روزنامه‌ی خودش را تعطیل کند و به روزنامه‌های مخالف اجازه‌ی انتشار بدهد. برای این که اسلحه‌ی حریف را نباید از دستش گرفت."

او تا چه اندازه به این حرف خود ایمان داشت، معلوم نمی‌شود که „ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود" . در تاریخ معاصر ما و به ویژه از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی به بعد که روزنامه ها و مجلات در آگاهی دادن به مردم – گه به درستی و گاه به نادرستی – نقشی ایفا می کردند، تنها در زمان صدارت

دو ساله‌ی دکتر مصدق است که او با صدور بخشنامه‌ای به مراجع ممیزی و سانسور مطبوعات اعلام می‌دارد : „ مقالاتی که در مطبوعات علیه خود من منتشر می گردند، نباید شامل سانسور شوند! „ (نقل به مضمون)

سید ضیا در مورد لنین و انقلاب سوسیالیستی شوروی (سابق و روسیه فعلی) بر این باور است : „... در آن موقع من زبان روسی را به خوبی تکلم می کردم [!] و حرف‌های لنین را خوب می‌فهمیدم ... لنین نمونه‌ی یک انسان متفکر زمان خود بود و دنیای امروز بسیاری از پیشرفت‌های خود را مدیون لنین است."

هرچند که وی فروپاشی „ ناکجا آباد" سوسیالیستی را تجربه نکرد، ولی بی تردید از دیکتاتوری استالین، کشتارهای جمعی و تبعیدی‌های بی شمار به سیبری، باخبر شده بود؛ اما از آن روی که خود را به نوعی یک انقلابی محسوب می کرد، در این مصاحبه‌ی طولانی و فراگیر اشاره ای به آن نمی کند. شاید ناخود آگاه، از شکستن بُت‌های ذهنی خود ابا دارد، همان گونه که تا آخر عمر به اسلام وقرآن وفادار می ماند.

سید ضیا شایع می کند که وقایع کودتا را در کتابی به نام „ کتاب سیاه „ شرح داده و آن را به طور امانت در یکی از بانک‌های سوئیس به گذاشته که پس از مرگش منتشر شود؛ این به نظر یک „ پولتیکِ سرکار استواری" (۶) می آید که به ظنّ من کارساز هم بوده که به آن اشاره خواهم کرد.

در همین راستاست که می گوید : „وقایع گذشته را بهتر است در آینده بدانیم. زیرا در „حال" همیشه گرفتاری‌ها و ابتلائات خاطری هست که سزاوار نیست از آن صرفنظر کرده و به گذشته و آینده بپردازیم." مصاحبه گر، دکتر الهی آن را به سفسطه‌ی شبیه فلسفه تعبیر می کند واز آن عصبانی می‌شود! در این گفته اش هرچند که حقیقتی نهفته است، اما تمام حقیقت هم نیست؛ زیرا که حال، ادامه‌ی جریان و وضعیتی است که گذشته را به آینده وصل می کند ؛ پویاست وبه سان دیگر مقولات اجتماعی ، حالتی مجرد و ایستا نیست.

سید ضیا در برابر این پرسش که آیا عاشق هم شده است، جوابی خالصانه و بی غل و غش می‌دهد: „من به قدری گرفتار خودم بودم که به دیگری نپرداخته ام... عشق به نظر من یک مرحله‌ی عالی است که انسان باید در آن از خود بگذرد .. اما تعلق خاطر داشته ام. گاهی دلم بر من حکومت کرده است."

وی همه زندگانی را از منظر سیاسی می‌بیند و از همین روی است که تعلق خاطرش را هم به „ حکومتِ" دل ، تشبیه می کند؛ که از نگاه من، او باوجود تجربه خیلی از چیزها در زندگی، از دنیا رفت و" مهم ترین „ اش را تجربه نکرد. و شاید هم که بر مبنای باور شدید دینی اش اعتقاد داشت که در دنیای باقی و با دمیدن اسرافیل در صورش، تا ابد به این مهم ! خواهد پرداخت، غافل از آن که „عشق" زمینی و خاکی است و وعده ای هم برای عاشق شدن به کسی داده نشده؛

به عشق‌های دیگر زمینی – خانواده و بچه داشتن- نیاندیشیده که : „ ... زن و بچه داشتن از شجاعت آدم می کاهد. آدم را ترسو می کند، حسابگر و محافظه کارتر می کند."... کاش بود و „پروانه و داریوش فروهر" را می‌دید !

در مورد کلاه پوستی معروفش رندانه می گوید :" ... خلاصه آقا، کلاه ما شد وسیله ی اندازه گیری شعورِ رجال سیاسی ایران که عقل شان به چشمشان بود و زیر کلاهشان خالی." و این از جمله هایی بود که به دلِ من خیلی نشست تا نظر شما چه باشد؟

گاه می شود که این سیاستمدار کهنه کار و به قول امروزی‌ها،"پراگماتیک"، تبدیل به فیلسوفی شاعر مسلک می گردد و سوار بر بالِ اندیشه و خیال به پرواز در می‌آید: „ ... نمی‌دانید چه لذتی دارد که آدم به به شصت و اندی سال فکر کند. در لحظه ای که سرگرم نوشیدن یک چای نعناست، چشمش را آهسته ببندد، از دروازه ی سال‌های گذشته بگذرد و آدم‌های رفته را پیدا کند و با آنها ساعت‌ها را ازنو زنده سازد." ولی لحظه ای نمی گذرد که با بیان جمله ای دیگر، شنونده را از آن بالای ابرهای خیال با تلنگری به پایین پرتاب می کند:

„ ... به یاد می‌آورم یک مرتبه، پانصد نفر از دُم کلفت‌های این مملکت را یک سیّد جُلُنبر روزنامه نویس، صبح روز کودتا گرفت و توی زندان کرد. خنده ام می گیرد ." گویی سیاست با شیر مادر به اندرونش جاری شده و تنها مرگ است که بر آن نقطه‌ی پایانی می گذارد.

سیاستمدار پیر در برابر این پرسش که چرا مخالفان و یا به قول خودش" دُم کلفت" ها را نکشته است، می گوید :

„... یک محکمه صالح باید این کار را انجام می‌داد و غیر این صورت می‌بایست اعدام و کشتار دسته جمعی آغاز می‌شد و من اهل چنین کاری نبودم. آنها می‌خواستند مخالفین کشته شوند. هدفشان از بین بردن ظالم نبود، بلکه می خواستند جای ظالمی خالی شود تا خود جانشین آن ظالم شوند."

سیّد، نه از انبیا است و نه از اولیا ! پیشگو هم نیست؛ ولی در آیینه‌ی ضمیر کارکشته اش و با درک درستِ از اجتماعِ آشفته و بی بهره از حکومت قانون، گویی دوران پس از انقلاب ۵۷ را پیش بینی می-کند.

نه خانی آمده و نه خانی رفته

به گفته سیّد: " درست سه ماه و ده روز، و یادتان باشد که این نکته را بنویسید که بر خلاف آن چه مشهور است کسی مرا از ایران بیرون نکرد. من خود به اراده‌ی خودم رفتم... من در یک سپیده دم با قوای فاتح به تهران آمدم و در یک سپیده دم مثل یک فاتح از تهران می‌روم ... سردار سپه فقط ده ژاندارم در اختیار من گذاشت و من تهران را ترک گفتم."

سید ضیائی که با آن همه شوق و ذوق و برنامه ریزی دقیق برای کوتاه کردن دستِ " دُم کلفت" ها و اجانب از مملکت کودتا می کند و موفق هم می‌شود، بدون ذکر هیچ دلیل و منطقی، کوله بارِ سفر را می‌بندد و از کشور خارج می گردد! آیا به یاد قَسَمی می‌افتد که سردار سپه برای ابراز وفاداری به احمد شاه قاجار خورده و با مُهر کردن قرآن، به احمد شاه سپرده بود ؟!...(۷)

البته زمانی که او از ایران خارج می‌شود، هنوز سلسله قاجار منحل نشده و سردار سپه به سلطنت نرسیده است. سیّد از سرنوشت آینده‌ی تیمورتاش، داور و نصرت الدوله و ... خبری ندارد که از پایه گذاران قدرت پهلوی اول بودند و از بین رفتند؛ ولی به گمان من- که تنها یک ظنّ است و بیش نیست- این سیّد تیز بین، در خشت خام آن را دیده بود که خیلی از به اصطلاح سیاستمداران، آن را در آیینه هم نمی‌بینند.

سید ضیا دریافته بود که نقشش به پایان رسیده وباید که تا دیر نشده، جانش را بردارد و برود. با این که تاریخ را گذشته ای فراموش شدنی می‌داند، اما با آگاهی از آن، نیک می‌داند که „قدرت" اولین چیزی

را که بر نمی‌تابد، کسانی هستند که کمک و عصای دستِ شخص رسیده به قدرت بوده اند.(۸)

نکته ی درخور توجه دیگر در همین راستا، تأکید مکرر سید ضیا به مهر کردن قرآن بین او و سردار سپه است که در چند جای کتاب و از قول سردار سپه هم ذکر می کند.

سید ضیا- به سانِ اغلبِ مؤمنین- بنا به عادتی که خصلت او شده، مسلمانی است که برای تأکید در اعتقاد و باورش به اسلام، حتا حقایق تلخ تاریخی را نفی می کند؛ در صفحه‌ی ۴۵۴ کتابروزنامه و در فصل „ایرانیان و اسلام"، می گوید :

„ پس از آن که ایرانیان با طیب خاطر و رغبت شگفتی[!]، به شرافت قبول دیانت مقدسه ی اسلام نایل شدند، تاریخ عصر اسلامی ایران شروع و از نخستین مرحله توانستیم از اصول مساوات و حریت فکری جامعه‌ی اسلامی بهره مند شویم و دیگر مانند دوره ی موبدان مجبور نبودیم همگی سر تسلیم فرود آورده، اوامر موبدان و شهریاران را کورکورانه اطاعت کنیم."

اگر این کلامِ یک آخوند منبری بود، هیچ جای شگفتی نداشت؛ ولی از سید ضیا که از دوره‌ی موبدان زرتشتی اواخر سلسله‌ی ساسانی باخبر است، سوره ی حمد را تفسیر کرده، و در جای جای دوران زراعت و کشت و کارش، سوره و آیه ای می آورد، از این آیه های مصحف شریف بی خبر است که می- فرماید : „کافران را هر کجا یافتید به قتل برسانید و زن وفرزندشان به اسیری بگیرید" . و یا : آیا بین مرد آزادی که در راه خدا انفاق می کند و بنده ای که از خود اختیاری ندارد، تفاوتی نیست؟

آیا او حجاج بن یوسف ثقفی را نمی‌شناسد؟ سعدبن ابی وقاص؟ خالدبن ولید ؟ از قتل عام‌های سیف السلام‌های ریز و درشت بی‌خبر است ؟ از کودکان و زنان ایرانی که بردگی و اسارت برده شدند چیزی به گوشش نخورده است؟ آیا نمی‌دانسته معنی „ پدر سوخته" چیست؟ (۹)

به گمان من که تردیدی هم در آن ندارم، سید ضیا در اینجا „ گافی" بزرگ داده است که از وی بعید به نظر می‌رسد !

خیلی خوب آگاه بوده که خوانندگان این مصاحبه‌ی طولانی و مفصّل، پامنبری‌های فلان آخوند نیستند؛ کسانی هستند که حد اقل می‌توانند „هِر را ازبِرّ „ تشخیص دهند و با اظهار این „کِذب محض"، کلیّت گفته هایش را، درست یا نادرست، راست یا دروغ، به زیر سؤال برده است.

هدف و منظورمصاحبه کننده، آگاهی از نظرات مصاحبه شونده است و مصاحبه، مناظره و یا اثبات فکر و نظری نمی باشد و در این مورد هیچ تردیدی نیست ؛ ولی نویسنده در کتاب و در برخی از موارد پس از نقل نظرات سیدضیا، به مناسبت برای خوانندگان کتابش توضیح و تفسیری را آورده و اما در این مورد ، قضیه را با سکوت برگزار کرده است! در این زمانِ خاص که جهل و خرافات دینی حاکم بر کشور ماست و فرمانروایان دستار بند، وقایع تاریخی را تحریف و داستان پر از اشک وآه هجوم اعراب بادیه به ایران را به روایتی شبیه به روایتِ سید ضیا به اُمّت همیشه در صحنه حقنه می کنند، پرسشی در این رابطه پیش می آید که این است : استاد صدرالدین الهی باسکوتش مهر تأییدی برگفته‌های این „ سیّد جُلنبر" نهاده است ؟!...

از دیدگاه منِ خواننده‌ی کتاب که با „دُگم" کلیشه ای این گونه از مؤمنین آشنا هستم، خطِ فاصلی بین عقاید انسانی و آزادیخواهانه‌ی سید ضیا و این دروغِ تهوع آورش می کشم .

باز می‌گردم به نکته ای که در خور توجه بود؛ مهر کردن قرآن . سید ضیا با دانش و تجربه‌ای که داشت، می‌دانست در دنیای سیاست و بازی قدرت، اگر لازم باشد، سید اولاد پیغمبر هم که باشی ،باز نوه پیامبر را مانند شمر به خاک و خون می‌کشانی ، مُهر کردن که جای خود دارد. مکر و خدعه یکی از ارکان دین مبین است.

خوشبختانه منابع و گزارش‌های متعددی در باره‌ی این برهه از زمان پس کودتا موجود است که به روشنی می‌توان درک کرد که چرا سید ضیا سه ماه بعد از کودتا مجبور به ترک وطن گردید)۱

باری سید ضیا از ایران می‌رود و پس از تبعید رضا شاه از ایران توسط متّفقین، دوباره به ایران مراجعت می‌کند و یکی از نزدیکان و مشاوران پسر سردار سپهی می‌گردد که برخلاف پدر و فقط با همّت و یاری محمد علی فروغی به تخت سلطنت نشسته است. فروغی با استفاده از بیانیه‌ی واگذاری سلطنت از سوی رضا شاه به ولیعهدش محمد رضا و اجرای مراسم سریع تحلیف شاه جدید در مجلس، روسیه و انگلیس را در برابر عمل انجام شده ای قرار داد وآنها را قانع کرد که در شرایط بحرانی کشور، بازگرداندن قاجار ها به سلطنت و یا تبدیل رژیم پادشاهی به جمهوری، نه به صلاح ایران است و نه آن دو کشوری که ایران را در اشغال خود داشتند

دکتر الهی می پرسد: چرا سید ضیا سه ماه بعد از کودتا مجبور به ترک وطن گردید . (۱۰)

د : „ آقا چطور شد شما به اعلیحضرت[محمدرضا شاه] این اندازه نزدیک و محرم شدید ؟"

سد ضیا :" ... بنده به تبعید رفتم و برگشتم [سیدی که اصرار داشت در مصاحبه ثبت شود با میل و اراده‌ی خودش ایران را ترک کرده !] و آقای ساعد جزء رجال طراز اول وزارت خارجه ایران شده بود ... اعلیحضرت کلاً نسبت به من نظر خوشی نداشتند و حتی تصور می‌کردند که من در در توطئه‌ی کودتایی [کودتا؟]علیه ایشان هستم ... بنده اصلاً با اعلیحضرت کاری نداشتم تا این که واقعه ۱۵ بهمن اتفاق افتاد و به شاه سوءقصد شد و بلافاصله رئیس ستاد، رزم آراء دستور داد که به خانه‌ی من بریزند و دستگیرم کنند ... جل و پلاسم را جمع کردم و روانه زندان شدم . اما آخرهای شب آمدند و مرا با احترام آزاد کردند... آقای ساعد به من تلفن کرد که : بهتر است فردا خدمت اعلیحضرت برسید عیادتی از ایشان بکنید ..."

سید ضیا هم پیش شاه می رود و به سنت عرب ها! باهم آشتی می‌کنند و و از این طریق مورد عنایت اعلیضرت قرار می‌گیرد و یکی از نزدیکان و مشاوران ایشان می‌شود ! حکایت بامزه ای است شبیه به اعتراف و اقرار به گناه آیرم در پاریس به سید ضیا که خیال پرونده سازی برای او داشته و رضا شاه به سرش فریاد می‌زند : „ ممد حسین ، یا به سرت زده یا خری! ... مگر نمی‌دانی که این سید با من قرآن مهر کرده و من به او قول داده ام خونش را نریزم ، برو گمشو . دیگر از این غلط ها نکن !"

از این قصه‌ها که سید ضیا در مصاحبه ی طولانیش تعریف کرده و مصداق همان ضرب المثل است که می‌گوید : "دروغگو کم حافظه می‌شود " در چند جای دیگر کتابروزنامه آمده که نقل آنها در این مختصر نمی‌گنجد ولی برای خواننده‌ی کتاب، مُفرح و به مثابه‌ی زنگ تفریحی است !

نقل قول دیگری از سید ضیا می آورم و نوشتار را به پایان می برم .

رضا شاه می‌گفت تنها مرد خاندان قاجار، خانم فخرالدوله مادر دکتر امینی است و سید ضیا می-گوید تنها مرد خاندان پهلوی، اشرف، خواهر دوقلوی محمدرضا شاه است! و اگر "مردی" را از دیدگاه سیاست بنگریم، نظرش صایب و درست است.

فرود

با هر معیاری که بسنجیم، سید ضیا خصایصی دارد که او را جالب و قابل توجه می کند. آخوند زاده ای بلند پرواز است که برای رسیدن به آرزوها و ایده آل‌هایش، دست به هر کاری می‌زند و نمی‌پذیرد که برای تمام عمر یک „ سیُّدجلنبر" باقی ماند . در برخی از موارد افکار پیشرو عدالت طلبانه ای دارد. از جواب‌ها و اظهار نظرهایش پیداست که اهل مطالعه و کتاب خواندن بوده، ولی از آنجا که مطالعاتش منظم و در یک مسیر معین و مشخص نبوده، خودش هم آگاه نیست که آیا „ چپ" است و یا „راست" ویا „ میانه „ ؟ لنین را به همان اندازه می‌ستاید که موسولینی را؛ و در عین حال از سوره و آیه‌های قرآن هم غافل نیست. شاید اگر این مصاحبه در زمان سلطنت رضا شاه و پیش از هجوم متفقین به ایران انجام گرفته بود، هیتلر و نازیسم را هم از قلم نمی‌انداخت! می گوید که می‌خواست دیکتاتور شود، ولی خباثت و رذالت لازم برای دیکتاتور بودن را در گفته‌هایش نمی‌بینیم؛به هر عنوان، سید ضیا در نوع خود „ جُلّتی" بود .

زیر نویس ها

۱ – ماراتن نام یک دو استقامت به مسافت ۴۲،۱۹۵ کیلومتر است که در اصطلاح به هر فعالیت طولانی و طاقت فرس گفته می شود.

۲- زنده یاد دکتر محمد عاصمی این تعبیر را در یکی از نوشته هایش به کار برده و قلم نویسندگان متعّهد را در مبارزه با قلدران و سرکوبگران " آزادی" به آن تشبیه کرده است .

۳ - UNIVERSAL

۴ – نقل قول هایی که از این پس در گیومه "..." می آورم ، همه از سید ضیا است ، مگر آن که گوینده شخص دیگری باشد که نامش را ذکر می کنم .

۵ - Hannah Arednt

فیلسوف و تاریخ نگاریهودی تبار زن آلمانی که درزمانِ رایش سوم می زیست و به همین علت به امریکا مهاجرت کرد و درسال۱۹۷۵ در نیویورک امریکا درگذشت. او یکی خوش فکَر ترین فیلسوفان سیاسی قرن بیستم است که سال ها در امریکا استاد رشته ی تئوری سیاسی در دانشگاه بود.

۶ - جوانان قدیمی ! و نسل پیشین با سریال تلویزیونی " سرکار استوار" و پولیتیک هایش آشنا هستند.

۷– ابوالحسن ابتهاج در جلد اول خاطراتش ، ص ۲۴ ، از دیدارش با محمد حسن میرزا ولیعهد قاجار از قول او می نویسد:" ... عده ای از اشخاص بد طینت و مفتن میانه شاه را با سردار سپه بهم زده بودند، اما خوشبختانه این کدورت رفع شد و سردار سپه آمد و قرآن را مهر کرد و وفاداریش را به احمد شاه تأیید کرد." بعد ها که رضا شاه به تخت سلطنت می رسد، ابتهاج بار دیگر محمد حسن میرزا را در پاریس می بیند که این بار با تأثر اظهار می کند: " ... دیدید این آدم چطور ما را گول زد؟ قرآن مهر کرد و قسم خورد که وفادار بماند وآن وقت این طور به ما خیانت کرد ." ص ۲۵ ، همان

۸ – مثال های تاریخی فراوانی در این رابطه داریم که آخرینش سرنوشتِ سه یار آیت اله خمینی، بنی صدر، قطب زاده و یزدی هستند که دکتر یزدی، به سان گربه ای که هفت جان دارد تا به امروز و با هر ترفندی که می دانسته،جانش را حفظ کرده است !

۹ – " پدر سوخته" صفتِ وقیحانه ای است که تازیان صحرای حجاز به پسران به بردگی برده شده ی زرتشتی نسبت می دادند که پدرانشان حاضر به قبول اسلام نشده، زنده در آتش سوزانده شده بودند. برای آگاهی بیشتر از جنایات اعراب صدر اسلام به کتاب " فروپاشی شاهنشاهی ساسانی" نگارش امیر حسین خنجی و یا بخش معرفی و نقد کتاب، ره آورد شماره ۹۶ ، رجوع کنید ؛ و برای آگاهی ودرکِ بیشتر از " دین مبین" ، نگاه کنید به : "تولدی دیگر" از شجاع الدین شفا و یا " بیست و سه سال" از علی دشتی .

۱۰ – ملک الشعرا بهار: تاریخ احزاب سیاسی - یحیی دولت آبادی : حیات یحیی - دنیس رایت : انگلیسی ها در میان ایرانیان خاطرات دکتر لوسوئر فرانسوی : سیاست دولت شوروی در ایران – دکتر باقر عاملی : روزشمار تاریخ ایران – حسین مکی : تاریخ بیست ساله ایران و کتاب " پدر و پسر" تألیف محمود طلوعی .